

هو العليم

مقدمهٔ مبحث برائت

و مباحثی در موضوع شناسی مشروبات الکلی و ماهی

پولک دار

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه

صد و شصتم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این بحث در براءت شرعیه در شبهات حکمیه است؛ بحث براءت که به تبع او بحث اشتغال و احتیاط می‌آید مهم‌ترین بحث اصولی است و از نقطه نظر جریان عملی او در مسائل فقهی شاید به اندازه این بحث ما ابتلاء نداشته باشیم و بسیاری از موارد را که مشاهده می‌کنیم که قائل به حلیّت و براءت در مسائل فقهی شدند ناشی می‌شود از خلط در موارد جریان اصل براءت که این موارد با همدیگر اشتباه می‌شوند.

تقسیم بحث در کلام شیخ و آخوند

مرحوم شیخ بحث براءت را به دو بحث، در شبهات وجوبیه و تحریمیه تقسیم می‌کند و هر کدام از این دو را منقسم به فقدان نص و اجمال نص و تعارض نصّین می‌کنند. بنابراین از ضرب شبهات وجوبیه و تحریمیه در این سه، شش مبحث منعقد می‌شود و بعد هر کدام از اینها را در شبهات حکمیه

و شبهات موضوعیه منقسم می‌کند. بنابراین دوازده تقسیم از این بحث استنتاج می‌شود و در هرکدام از این دوازده تا ایشان بحث را مطرح می‌کند.

اما مرحوم آخوند از این نحوه و از این تقسیم عدول کردند و شبهه را در مورد شبهات وجوبیه و تحریمیه فقط به یک محور برگرداندند که آن عبارت از وحدت ملاک در شبهات وجوبیه و تحریمیه است که آن وحدت ملاک عبارت از عدم حجیت ملزومه است؛ حجیت ملزومه عبارت از وجوب یا حرمت است و دلیلی را که ذکر می‌کنند این است که ما در اصل براءت کاری نداریم بر اینکه منشأ ما برای شبهه چیست؛ آیا منشأ فقدان نصّ است یا اجمال نصّ است یا تعارض نصّین است؟! هم‌چنین موضوع برای شبهه چیست؟ موضوع شبهه وجوبیه است یا اینکه تحریمیه است. اما آنچه که برای ما مدّ نظر است آن همان ملاک در اصل براءت است. اصل براءت به‌عنوان یک قاعده و اصل شرعی - بعداً إن شاء الله راجع به همین اصل شرعی صحبت می‌کنیم - که این اصل شرعی منبعث از یک اصل

عقلائی است که او رخصت عقلاء است عبد را عند فقدان دلیل أو إجمال دلیل أو تعارض دلیل از مولا، این یک سیره عقلائیه است.

سیره عقلاء در برخورد با شبهات

حالا این اصل برائت به عنوان یک اصل عقلائی مورد نظر است. البته صحبت همه اینها می آید اما فعلاً به عنوان اجمال یک برداشتی از بحث را الآن خدمتان عرض می کنم؛ ولی به طور مفصل در آینده و در آتیه صحبتش راجع به هر کدام از اینها خواهد آمد. در مورد فقدان دلیل که شبهات، شبهات بدویه است چه این شبهات بدویه، شبهات حکمیه باشد یا شبهات موضوعیه باشد، در اینها خب لاشک و لاشبهه که مبنا در سیره عقلائیه اصالة البرائه و عدم الاعتناء به مورد شبهه است. عقلاء در مورد شبهات بدویه و شبهات حکمیه حکم به اصالة البرائه می کنند و همین مسئله در تمام مواردی که ما مشاهده می کنیم دأب و دیدن و سیره عقلائیه این مسئله هست؛ در مورد قضاوت هایی که ممکن است پیدا بشود بنا بر شبهات بدویه عدم الاعتناء است؛ یعنی اگر شک بکنیم که شخصی به شخص دیگر تعدی کرده است،

اصل بر برائت است و امثال ذلک.

سیره عقلاء در برخورد با اجمال نص

یا اینکه من باب مثال در مورد اجمال نص ما باید ببینیم که در اینجا سیره عقلائی چیست؟ البته همان طوری که در بحث اطلاق که بحث در مورد اجمال بود عرض کردیم و راجع به اجمال آن مباحث در اینجا هم خواهد آمد. اگر اجمال نص به واسطه ضیق و توسعه دلیل نباشد که اگر اجمال در ضیق و توسعه مدلول دلیل است در آنجا مسئله اجمال حکم خاص به خود را در مقام اطلاق دارد؛ ولی اگر اجمال از باب عدم البیان از طرف مولا باشد، یعنی فرض کنید که لفظی را مولا استعمال کرده است که آن لفظ هم در معنای وجوب استعمال می شود و هم در معنای استحباب و ما نمی دانیم در اینجا مولا کدام یک را قصد کرده است؛ یا اینکه فرض کنید مولا موضوعی را در اینجا مطرح کرده است که آن موضوع برای ما مشتبه است - در حکم شبهه نداریم - ولی در مورد موضوع شبهه داریم و موضوع برای ما مشتبه است که این موضوع آیا این است یا این

موضوع چیز دیگری است.

من باب مثال شرب را در ماه رمضان حرام می کند
- یکی از مفطرات شرب است یکی از مفطرات اکل
است، یکی از مفطرات انغمار در ماء است یعنی سر
را به زیر آب فرو کردن، یکی از مفطرات جماع است
و امثال ذلک - و ما نمی دانیم که شرب آیا در این
موضوع به شرب دخان هم در لسان شارع اطلاق
می شود یا نه؟ این در باب اجمال در موضوع است.

خارج کردن شبهات موضوعیه از مباحث

اصولیه توسط مرحوم آخوند

مرحوم آخوند شبهات موضوعیه را از مباحث

اصولیه خارج کرده اند. چرا؟

عرفی بودن شبهات موضوعیه و عدم تدخل

شارع در آن

به جهت اینکه در شبهات موضوعیه حل شبهه و
عدم حل و اشکال، به شرع و شارع بر نمی گردد، بلکه
این به عرف بر می گردد. بله، موضوع در اینجا از این
نظر مورد توجه قرار می گیرد، حتی از نقطه نظر فقهی
هم ایشان شبهات موضوعیه را از محل بحث خارج
می کنند؛ به جهت اینکه شارع فقط در مقام بیان احکام

است و همین‌طور جعل موضوعاتی که آن موضوعات یا در عرف سابقه ندارند یا اینکه شارع آن موضوع را با تغییر و تحولاتی به یک موضوع شرعی برمی‌گرداند، در این موارد وظیفه شارع است که موضوع را در احکام مبین کند و تعریف کند. اما فرض کنید که اگر موضوعات در خود عرف مبین شده باشند شارع فقط احکام را بر این موضوعات بار می‌کند و هیچ‌گونه دخالتی در این موضوعات نمی‌تواند داشته باشد.

خمر، مثالی برای شبهات موضوعیه

من باب مثال شارع می‌گوید: **الخمر حرام و الخلّ حلال** حالا تشخیص اینکه آیا این مایع خمر است یا خل است بسته به نظر عرف است؛ یعنی ترکیب شیمیایی این مایع در آزمایشگاه به خمر مناسبت دارد یا ترکیب شیمیایی این مایع به خل مناسبت دارد، این دیگر برعهده شارع نیست. اینکه شارع می‌آید بیان می‌کند می‌گوید: این حکمی که روی این مایع رفته است اگر با این خصوصیات باشد، این مایع حرام و نجس خواهد بود. بنابراین اگر ما خمر را به‌عنوان

یک موضوع مستقل، نه به عنوان اینکه این ماده به خصوص در او هست، با این عنوان که دارای یک مایعی است با این ترکیبات شیمیایی که از جمله آن ترکیبات شیمیایی ترکیبات الکل است، اگر به این عنوان حکم را روی خمر بردیم بنابراین به چه دلیل می توانیم حکم به نجاست الکل کنیم، در حالی که آن ترکیبات شیمیایی خمر را ندارد و خمر صرفاً الکل نیست؛ بلکه ترکیبی است از الکل و ترکیب دیگر که خمر را تشکیل می دهد. چطور اینکه **«الفقاعُ خمیرةٌ استَصغَرها الناسُ»**^۱؛ یعنی صرف این ماده مخصوص شیمیایی در الکل آیا این مورد نظر شارع است و این مسئله موجب شده است که شارع حکم به حرمت بکند یا اینکه شارع این خمر به خصوص را حرام کرده است؟! البته ممکن است ادله دیگری را برای حرمت الکل بتوانیم اقامه بکنیم؛ من باب مثال اگر الکل مست کند و ما دلیل **«كُلُّ مسکرٍ فهو حرامٌ»**^۲ داشته باشیم می توانیم در اینجا این دلیل را اقامه کنیم و این یک مسئله است.

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۲۳.

^۲ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲.

ولی تلازم بین حرمت و تلازم بین نجاست را ما از کجا بدانیم تا اثبات بکنیم؟! از کجا بگوییم که **کل مسکر نجس** بنابراین **«کل مسکر حرام»؟! حرمت** یک حکمی دارد و نجاست یک حکم دیگری دارد - البته اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم بحثش می‌آید؛ تمام اینها بحثش در براءت خواهد آمد - فرض کنید الکل یک ماده شیمیایی است از ترکیب دو ماده شیمیایی... یعنی همان خاصیت را دارد، آیا حکم به نجاست به او هم می‌توانید بکنید؟ یا اینکه حکم به نجاست روی مایعی رفته است که اصالتاً مایع بوده باشد؟ اینها مسائلی است که به شبهات موضوعیه برمی‌گردد؛ در شبهات موضوعیه شارع راه ندارد. آنچه مدّ نظر شارع هست این است که حکم را بیان می‌کند.

البته این مطالب را که دارم خدمتتان عرض می‌کنم، نسبت به این مطلب نظر دارم، منتها فعلاً کلام مرحوم آخوند را دارم در اینجا تقریر می‌کنم که ایشان که فرمودند: در شبهات موضوعیه، مسائل اصولی و فقهی نباید مطرح بشود برای این است که

تشخیص موضوع با عرف است یعنی **العرف هو يعرف الموضوع، ليس على الشارع أن يعرف الموضوع و لا أن يُبينه للناس إلا إذا كان بسبب تأسيس موضوع شرعي و يخالف سایر الموضوعات العرفية**، در یک بیانی اگر [این] باشد، در این صورت این تفاوت می‌کند.

ماهی فلس‌دار، مثالی دیگر برای شبهات

موضوعیه

حالا فرض کنید اگر شارع بیان کرد: **كُلُّ سَمَكٍ لَهُ فِلْسٌ حَلَالٌ وَ كُلُّ سَمَكٍ لَيْسَ لَهُ فِلْسٌ فَهُوَ حَرَامٌ** در اینجا این تشخیص که آیا این ماهی فلس دارد یا فلس ندارد دیگر برعهده شارع نیست. شارع که در اینجا نباید بیاید یکی یکی ماهی‌ها را نگاه کند و بگوید: این ماهی فلس دارد و آن ندارد.

این تشخیص برعهده عرف است و او گفته است که **كُلُّ سَمَكٍ لَهُ فِلْسٌ حَلَالٌ!** از آن طرف خود شارع یک معیار شخصی برای تشخیص مبانی عرفی که ندارد؛ بلکه بیان شارع بیان عرف است؛ یعنی در موضوعات شارع می‌خواهد بگوید که منظور من همین مسائلی است که عرف می‌فهمد. بله، ما در اینجا باید به عرف مراجعه کنیم؛ از نقطه نظر

تشخیص اینکه آیا این فلس است یا فلس نیست.
فرض کنید که ما یک چیزهای خیلی ریزی حتی
ممکن است روی بدن کوسه هم پیدا کنیم و بگوییم
که این فلس است، ما نمی‌توانیم در اینجا بگوییم:
این فلس است. کوسه حرام است چون فلس ندارد
و اصلاً شکی در این نیست که کوسه از حیواناتی
است که حرام است، منتها الآن می‌خورند! اما اگر
شما یک ماهی را پیدا کردید که یک ذرات و اجزائی
در قشر این ماهی بود و شک کردید که آیا این ماهی
فلس دارد و این فلس به حساب می‌آید یا نه؟ این را
دیگر باید بر عرف عرضه کنید که آیا عرف به این
فلس می‌گویند یا در اینجا فلس نمی‌گویند! البته در
اینجا ممکن است که این علم و تجربیات علمی به
عرف کمک کند، این یک مطلب دیگری است که
اینها بگویند که الآن این از نظر خاصیت، مواد
شیمیایی و از نظر شکل و قیافه مثل فلس می‌ماند الاً
اینکه فلسش یک فلس ریز است و همان‌طور که
ممکن است فلس درشت داشته باشیم ممکن است
فلس ریز هم داشته باشیم. این در اینجا می‌آید به

عرف کمک می‌کند و به عرف بینش و بصیرت می‌دهد و این غیر از این است که یک مسئله دیگری را مطرح بکنند که عرف اصلاً نسبت به آن مسئله برآنی باشد.

حالا من باب مثال اگر عرف آمد یک ماهی را که اصلاً فلس ندارد یعنی از سر تا دم این ماهی را شما نگاه بکنید یک دانه فلس در این ماهی پیدا نمی‌کنید ولیکن این ماهی در ابتدای امرش فلس داشته باشد یا اینکه این نژادش نژادی است که فلس دارند و حالا به مرور زمان این فلس‌ها کم کم کم ریخته شده است و فلس‌ها از بین رفته است، الآن این ماهی با این خصوصیت و با این نوع که در دریا هست فلس ندارد، آیا عرف به آن ماهی و سمک فلس‌دار می‌گوید یا بدون فلس به او می‌گوید؟! در اینجا تشخیص با عرف است یعنی شارع در اینجا نمی‌آید بیان کند که من در اینجا نظرم این است که این ماهی غیر فلس‌دار به حساب می‌آید. ولو اینکه این ماهی فلس ندارد حتی یک دانه فلس هم ندارد، اما در اینجا شما ببینید عرف به این ماهی چه می‌گوید؟ می‌گوید: ماهی فلس‌دار ولی فلسش ریخته است یا اینکه اصلاً

این را جزو ماهی‌های غیر فلس‌دار به حساب می‌آورد. اینجا است که تشخیص آن با عرف است.

تدخل شارع در موضوعات مشکوک

حالا اگر قرار بشود در یک مورد، خود عرف هم در آن مورد شک کند اینجا دیگر به عهده شارع است که بیاید موضوع را بیان کند. اگر شارع موضوعی را مطرح کند و حکمی را برای آن مترتب کند، در اینجا باید شارع خودش حدود موضوع را بیان کند. من باب مثال عرف شک کند که مسافرت به چه اطلاق می‌شود؟ آیا مسافرت به چهار فرسخ اطلاق می‌شود یا خمسة فراسخ یا عشرة فراسخ؟! چون این موضع، موضع شک است و بر این شک، حکم تشریعی در اینجا بار می‌شود مثل وجوب قصر، وجوب افطار و غیره از احکام شرعی بار می‌شود؛ لذا در اینجا وظیفه شارع است که بیاید موضوع را مشخص کند و بگوید که از نظر من موضوع سفر شرعی عبارت از گذشتن اربعة فراسخ است و این سفر شرعی در اینجا محسوب می‌شود.

یا اینکه فرض کنید در مورد دخول در شهر جدید

که عرف در دخول به شهر جدید در اینجا نظرش متفاوت است؛ یکی می گوید: دخول در شهر جدید ممکن است که به مَضَى ثلاثین ایام محقق شود، یکی می گوید: دخول در شهر جدید به قول منجم ثابت می شود، یکی می گوید: دخول در شهر جدید به رؤیت ثابت می شود، یکی می گوید: به سماع و شیاع محقق می شود! اگر قرار باشد عرف در این قضیه شک داشته باشد، وظیفه شارع است که بیاید دخول در شهر جدید را تعریف و تبیین کند که به چه کیفیت و به چه نحوی شهر جدید در اینجا حادث می شود؟! می گوید: شهر جدید **لَا يَحْدُثُ وَ لَا يَتَحَقَّقُ إِلَّا بِالرُّوْيَةِ أَوْ بِمَضَى ثَلَاثِينَ أَيَّاماً**، بنابراین قول منجم از تحت این قاعده بیرون رفت. چرا شارع این کار را انجام می دهد؟ به خاطر اینکه باید رفع شبهه کند. شارع اگر عرف در اینجا مسئله ای نداشته باشد و مسئله اش در اینجا واضح باشد دیگر نیازی ندارد به اینکه بیاید این را مطرح بکند؛ بلکه می گوید که هروقت ماه جدید آمد **يَجِبُ عَلَيْكُمُ الصُّومُ أَوْ الْإِفْطَارُ أَوْ الْحَجِّ**. مگر اینکه شارع یک نظری روی این شهر جدید داشته باشد آن وقت بگوید:

«فَصُومُوا لِلرَّوْيَةِ وَ أَفْطِرُوا لِلرَّوْيَةِ»^۱ و در اینجا

بیاید رفع خلاف و رفع نزاع کند که البته خود همین جای بحث دارد؛ ما مسئله رؤیت را مسئله موضوعی نمی دانیم، بلکه طریقی می دانیم؛ متتها ثبوت هلال را فوق الافق می دانیم نه تحت الشعاع!

بنابراین این کلام مرحوم آخوند که ایشان فرمودند که شبهات موضوعیه ربطی به مسائل اصولی و فقهی ندارد، بله، در مواردی که عرف قادر بر تشخیص باشد در آنجا تعریف مسئله موضوعیه و شبهات موضوعیه برعهده عرف خواهد بود اما در آنجایی که در خود عرف اختلاف هست و یا اینکه شارع احتمال اختلاف را می دهد، در آنجا برعهده شارع است که حتی موضوع را در ترتب حکم بیان کند.

اختلاف آراء در مسئله تعارض نصین

گفتیم که در مورد تعارض نصین مرحوم آخوند می فرمایند که مسائل مختلف هست و تعارض نصین را جزو این مسائل به حساب نمی آورند، به خاطر

^۱ تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۱۶۶.

اینکه در تعارض نصّین یا بنا بر تخییر است یا بنا بر ترجیح است. اگر مرجحات سندی و مرجحات دلالی وجود داشته باشد، خب در بحث تعارض نصّین باید قائل به **«أوثقهما»** بشویم یا **«فما وافقَ**

كتابَ الله فخذوه و ما خالفَ كتابَ الله فدعوه»^۱ و

امثال ذلک در اینجا ترجیح هست و اگر نصّین من جميع الجهات متساوین بودند در اینجا همان قاعده معروف می آید؛ قاعده **«بأيهما أخذت من باب**

تسليم وسيعك»^۲ در اینجا حکم به تخییر می کند.

البته این را در نظر داشته باشیم که این بحث‌ها، بحث‌هایی است که در باب تعادل و ترجیح می آید.

عدم الحجية در دوران امر بین محذورین و

احتیاط در مثبتین

مقدمتاً عرض شود که یا دوران امر بین نفی و

اثبات است که در اینجا این **«بأيهما أخذت من باب**

تسليم وسيعك» دلالت بر الزام نمی کند، بلکه در

اینجا دلالت بر عدم الحجیه می کند. چرا؟ چون

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۶۹.

^۲ همان، ص ۶۶.

حجیت **أحدهما ينافی حجة الدلیل الآخر** این دلیل
یک بیان منطوقی دارد و یک بیان مفهومی دارد؛ این
با بیان منطوقی اثبات وجوب را می کند؛ یعنی جهت
ثبوتی را در اینجا اثبات می کند و با بیان مفهومی نفی
مخالف را می کند؛ یعنی نفی حرام را می کند! در
ناحیه حرمت هم دو جهت دارد؛ یک جهت نفی
دارد که بیان منطوقی و منطوق این دلیل است و یک
جهت مفهومی دارد؛ در جهت منطوقی حرمت را
اثبات می کند و از جهت مفهومی وجوب و خلاف
خودش را نفی می کند.

بنابراین این دو از نقطه نظر منطوقی با همدیگر
تعارض ندارند. منطوق این با منطوق آن تعارض
ندارد؛ منطوق این، وجوب را اثبات می کند و منطوق
آن، حرمت را اثبات می کند و این اشکالی ندارد که
یک چیزی حرام باشد و هم واجب باشد؛ یعنی دو
دلیل به همدیگر ارتباط ندارند. آنچه که موجب
بشود حتی منطوق باهم تعارض کنند مفهوم اینها
است؛ یعنی مفهوم این منطوق آن را نفی می کند؛ پس
از ناحیه مفهوم همدیگر را طرد می کنند و وقتی

همدیگر را طرد کردند پس در اینجا عدم الحجّه ثابت
 می‌شود؛ پس در دوران امر بین الأمرین فرض کنید
 که یک دلیل دلالت بر وجوب صلاة جمعه می‌کند و
 یک دلیل دیگر دلالت بر حرمت صلاة جمعه می‌کند،
 در اینجا اصلاً مورد تعارض دلیلین، مورد فقدان نصّ
 است. این را می‌خواهم در اینجا عرض کنم که در
 اینجا التزام به أحد الأمرین لازم نیست. وقتی که دو
 دلیل همدیگر را نفی کردند، در اینجا با نفی هردو
 عدم الحجية کلاًهما ثابت می‌شود، وقتی که حجیت
 کنار رفت در اینجا مسئله به فقدان دلیل برمی‌گردد،
 دلیلی وجود ندارد. فقدان الدلیل شبهة بدویه می‌شود
 و در شبهات بدویه قائل به اصاله البرائه هستند؛ لذا
 اینجا می‌گویند: **«بِأَيِّهِمَا أَخَذْتَ مِنْ بَابِ تَسْلِيمٍ
 وَسِعَكَ»** این، نه به این معنا است که أحدهما را علی
 التخییر باید بگیرید و أحدهما را ملتزم بشوید. فرض
 کنید که یک هفته ملتزم به وجوب، و اسبوع اخرى
 ملتزم به حرمت بشوید! یا اینکه إلى الأبد ملتزم به
 أحدهما شوید، نه این طور نیست؛ التزام به أحدهما
 خلاف است چرا؟ چون در التزام به أحد الأمرین
 لازمة آن ثبوت حکم در نفس آن امر است، لازمة

این، قیام دلیل در آن مورد است و شما دلیلی ندارید.

این دلیل شما با مفهوم آخری معدوم شد و این دلیل دیگر هم با مفهوم این دلیل دیگر معدوم شد. مثل اینکه مولا یک کاغذ به شما بدهد و بگوید: به این کاغذ عمل کنید، در یک جای کاغذ نوشته است: **أکرم العلماء**، یک جا هم نوشته است: **لا تکرّم العلماء** شما چه کار می کنید؟! چه کار می کنید؟! می گوید: مولا دیوانه است، غیر از این حرف، حرف دیگری که نمی زنید؟! می گوید: مولا کَلِّه اش خراب است! این قدر از مولاهای کَلِّه خراب ما دیدیم! در این دنیا خیلی زیاد هستند! از یک طرف می گوید: **أکرم کلّ العلماء** از یک طرف می گوید: **لا تکرّم أحداً من العلماء!** الآن نفس دلیلین همدیگر را طرد می کنند و شما باید کاغذ را دور بیندازید و پی کارتتان بروید. اینجا نمی توانید بگویید که یک هفته به این عمل می کنم و یک هفته به آن عمل می کنم! چرا نمی توانید این حرف را بزنید؟! چون نفس عمل به یکی از دلیلین - اگر قرار باشد دلیل دیگر حجّیت داشته باشد - با نفس این عمل تعارض می کند؛ یعنی

نفس عمل شما مطرود به واسطهٔ دلیل آخر است.
 حالا اگر شما به **أكرم العلماء** عمل نکنید، نفس **عدم العمل بالدلیل** یعنی **عدم أكرم العلماء** مطرود و معدوم است به واسطهٔ دلیل دیگر، بنابراین **كلُّ أحدِ الدلیلین هو یطرُد الآخر و یعدم الآخر**؛ مثل دوئل می ماند این یکی از این طرف می آید و آن هم از آن طرف می آید، نتیجه اش چیست؟ هردو روی زمین می افتند.

خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری - ایشان فلسفه نخوانده بود - در توارد علتین بر معلول واحد شوخی می کرد یعنی مسخره می کرد و می گفت که می دانید توارد علتین بر معلول واحد مثل چیست؟ مثل این است که یک کسی دوتا تیر به یکی بزند، تیر اول علت برای قتل است، آن تیر دوم هم علت برای قتل است و این هردو علتین باهم تعارض می کنند طرف بلند می شود می ایستد! حالا بنده خدا نمی دانست - خدا رحمتش کند - این در اینجا علتین نیست؛ بلکه علت واحده است؛ در اینجا دوتا علت بر معلول واحد باهم توارد نمی کنند.

بنابراین در بحث **«بأيهما أخذت من باب تسليم**

وَسِيعٌ» در اینجا اثبات التزام را برای مکلف

نمی‌کند بلکه از باب تسلیم است؛ یعنی تو تسلیم امر پروردگار هستی! حالا اگر عمل نکنی در اینجا تسلیم هستی و عمل نکنی باز هم تسلیم هستی. نه از باب این است که باید این را ملتزم بشوی و در مقام عمل التزامِ جوانحی را بر خودت فرض کنی، این دلالتی بر این مسئله ندارد.

إِنَّمَا الْكَلَامُ در شبهات وجوبیه در آنجایی که دوران امر بین موضوعین واجبین باشد؛ فرض کنید در یک جا می‌گویند که نماز ظهر واجب است و دلیل دیگر می‌گویند که نماز جمعه واجب است. حکم در اینجا چیست؟ خوب دقت کنید می‌خواهم از شما یک سؤال بپرسم! این دو دلیلی که در اینجا داریم به منطوق، هیچ‌کدام معارض باهم نیستند؛ یکی می‌گویند که نماز جمعه واجب است، دیگری هم می‌گویند که نماز ظهر واجب است، خب هر دوی آنها را بخوان؛ با همدیگر معارض نیستند! اما به مفهوم باهم معارض هستند یعنی آن دلیلی که می‌گویند: نماز ظهر واجب است، به مفهوم می‌گویند که غیر از

این واجب نیست. منطوق این دلیلی که می‌گوید:
نماز جمعه واجب است، به مفهوم می‌گوید که نماز
ظهر لیس بواجب و بدعه می‌گوید: بدعه! بنابراین به
مفهوم همدیگر را طرد می‌کند و به منطوق منافی با
همدیگر نیستند بلکه موافق هستند. اگر قرار بر این
شد، آقایان در اینجا قائل به جمع هستند و می‌گویند
که احوط جمع بین دلیلی است! چطور ممکن است
در حالی که اینها به مفهوم همدیگر را طرد می‌کنند؟!
تلمیذ: به خاطر اینکه مفهوم یکی است و به مقابله
با منطوق نیست.

استاد: چرا؟ مفهوم آن منطوق این را از بین
می‌برد. می‌گوید: این بدعت است.

تلمیذ: می‌گوید که بدعت است ولی دلیلش
قوی‌تر از مفهوم است.

استاد: کجا قوی‌تر است؟!

تلمیذ: مفهوم را انسان از انتزاعات عقلیه می‌فهمد
نه اینکه صریح باشد اما منطوق صریح است لذا
مفهوم در مقابل نص نیست.

استاد: ما دو منطوق داریم؛ هر مفهومی منطوق
دیگری را طرد می‌کند. چطور این حرف را در مورد

اول نمی‌زنید اما در اینجا نمی‌زنید؟! اینجا کَأَنَّ مولا دو چیز گفته است؛ یکی گفته است که نماز ظهر واجب است بعد هم گفته است که نماز جمعه واجب است بعد هم گفته است که **صلاة الجمعة حرام و بدعة!** این هم در اینجا گفته است که **صلاة الجمعة واجبة** بعد گفته است که **صلاة الظهر حرام و بدعة!** هیچ مفهوم و منطوق با همدیگر در اینجا چیز نیستند که بگویید: این دلیل اقوا از این است، نه! وقتی که بدانید منظور مولا این است که طرف دیگرش بدعت است، اقوائیت و منطوقیت چیست؟ این حرف‌ها را کنار بگذارید.

تلمیذ: اصلاً کاری به مفهوم نداریم. یک منطوق داریم قوی‌تر است.

استاد: چرا نداریم؟!

تلمیذ: چون مفهوم این، منطوق او را کنار می‌زند.

استاد: یک وقتی مولا می‌گوید: دو رکعت نماز مستحب بخوان، یک دلیل دیگر می‌آید می‌گوید که یک زیارت عاشورا در ظهر جمعه بخوان، این دوتا

به همدیگر ربطی ندارند، اصلاً مفهوم این ربطی به آن ندارد. او می‌گوید: نماز مستحب را به جای خودت بخوان و آن می‌گوید که بعد زیارت عاشورا را ظهر به جای خودت بخوان. ولی در بحث نماز جمعه این بحث است که غیر از او بدعت است. این لسان، لسان دلیل است؛ اصلاً مفهوم این شاید از منطوقش هم قوی‌تر باشد می‌گوید: نماز جمعه باید بخوانی و غیر از نماز جمعه بدعت است. آن هم می‌گوید: نماز ظهر باید بخوانی و نماز جمعه بدعت است! این مربوط به زمان رسول الله یا زمان حضور امام است در حالی که در اینجا قائل به احتیاط شده‌اند. این یک سؤال بود و سؤال بعدی هم می‌آید.

جواب این مسئله این است که ما در بحث حجّیت خبر واحد، چاره‌ای از قبول خبر واحد به عنوان حجّیت نداریم. وقتی که خبر واحد می‌آید؛ روایت می‌آید، فی حدّ نفسه و صرف نظر از خبر دیگر وقتی ما با این روبه‌رو می‌شویم، ناچار و مجبوریم که از باب **صدّق العادل** این خبر را بپذیریم؛ آن خبر دیگر هم که می‌آید از باب **صدّق العادل** مجبوریم حجّیت او را هم قبول کنیم. پس ما در اینجا در دوران

امر بین محذورین که وجوب و حرمت باشد نمی‌خواهیم حجّیت خبر واحد را کنار بگذاریم؛ بلکه در آنجا نمی‌توانیم به این حجّیت عمل کنیم! این بحث ما است. نه‌اینکه در آنجا بگوییم که چون این دوتا باهم تعارض کردند ما حجّیت آنها را کنار می‌گذاریم، نه! بحث این است که در مقام عمل و در مقام اتیان به حکم در عالم خارج ما در آنجا با محذور گیر کردیم، اگر می‌توانستیم هم به واجب عمل بکنیم و هم به حرام عمل بکنیم باهم، این کار را انجام می‌دادیم.

علت تفاوت در محذورین و مثبتین

پس حجّیت خبر واحد در دوران امر بین محذورین از این باب ساقط است که ما در خارج نمی‌توانیم به این حجّیت جامهٔ عمل بپوشانیم والاّ حجّیت مخدوش نمی‌شد، ولی در دوران امر بین واجبین می‌توانیم در خارج عمل بکنیم گرچه مفهوم **أحد الدالّیلین یُعدم منطوق الآخر**، ولی این مفهوم کی اعدام می‌کند؟ در وقتی که برای مکلف مجالی برای عمل نماند. اما اگر مکلف بداند که می‌تواند

عمل کند از باب عدم قول ثالث که یا این دلیل را مولا بیان کرد یا آن دلیل، بالأخره خارج از این دو نیست؛ یا وجوب صلاة جمعه را گفته است یا وجوب صلاة ظهر را گفته است؛ متنها آن راوی اشتباه فهمیده است. حالا به خاطر اشتباه فهمیدن راوی ما باید احتیاط کنیم. امام که نمی گوید: هم صلاة ظهر واجب است و هم صلاة جمعه! ما خودمان این قدر دیدیم که من یک حرفی زدم، طرف آمده گفته است که شما این حرف را گفتی، بعد نوار را باز می کنیم می بینیم که من چنین حرفی نزدم. خب این اشکال در مورد روات هم وجود دارد؛ امام صادق علیه السلام دارد می گوید که صلاة جمعه واجب است طرف خیال می کند صلاة ظهر است!

من باب مثال شخص چرتش گرفته است و یک دفعه از چرت می پرد یک ظهری در گوشش هست و بلند می شود می آید می گوید که من خودم از امام صادق شنیدم که گفت صلاة ظهر واجب است، می گوئیم: بیست نفر صلاة جمعه می گویند، می گوید که نه با همین گوشم شنیدم! حالا این راوی اصلاً راوی خوبی هم هست و راوی صحیح السند

هم هست، ولی با یک لحظه غفلت کلام امام صادق برای او مشتبه می‌شود؛ لذا می‌آید کار دست ما می‌دهد. آن وقت ما باید در اینجا چه کار کنیم؟ ما از باب حجّیت اگر نتوانستیم ادله راجحه‌ای پیدا بکنیم، از یک طرف مکلفیم به **صَدَقَ الْعَادِلُ** نسبت به **هذا الدلیل** عمل کنیم و از یک طرف مکلفیم به **صَدَقَ الْعَادِلُ** نسبت به **هذا الدلیل** عمل کنیم؛ وقتی ملکف هستیم و جمع بین هردو هم می‌شود کرد، اگر ما یکی را ترک کنیم آیا احتمال نمی‌دهیم که در اینجا ممکن است این دلیل واجب باشد؟! اشتغال یقینی و علم اجمالی به أحد الدلیلین موجب استصحاب بقاء تکلیف می‌شود لذا باید هردو را انجام داد. در علم اجمالی اینجا است که اشتغال یقینی؛ اشتغال به أحد الدلیلین با اتیان به واحد ازبین نمی‌رود بلکه آن اشتغال و استصحاب باقی می‌ماند.

دلیل عدم انحلال علم اجمالی

آن سؤالی که می‌خواهم بپرسم - حواستان را جمع کنید! - اینجاست؛ در بحث شبهات موضوعیه که مطرح کردیم علم اجمالی به نجاست أحد

الأطراف با اتیان به بعض الأطراف، منحلّ به شبهة بدوی می شود چرا در اینجا نمی شود؟! در آنجا گفتیم که اگر علم اجمالی داشته باشیم که این مورد غیر مشخص از این عبا نجس می شود، علم اجمالی اقتضاء طهارت را می کند و بر این نجاست وجوب طهارت می آید. حالا اگر یک گوشه عبا را در آب کر انداختید و این طاهر شد - البته این در بحث اشتغال می آید و مفصل هم می آید از شبهة عبائیه و نردبانیة آقا ضیاء و از این چیزهایی که نشسته اند و بافته اند، از این بافتنی ها بخواهید نخواهید رد می شویم - این علم اجمالی چرا منحل می شود و دیگر باقی نمی ماند؟ گفتیم: وقتی **أحد الأطراف لا بعینه** از دایرة علم اجمالی بیرون رفت، اشتغال یقینی ما تبدیل به شبهة بدوی می شود و در شبهة بدوی هم **اصالة الطهارة** جاری است. چرا در اینجا این حرف را نمی زنیم؟! چه فرقی بین مانحن فیه و آنجاست؟! اگر اشتغال یقینیّه بأحد الطرفين که صلاة جمعه و ظهر است باعث اشتغال یقینی می شود ما آمديم صلاة ظهر را انجام دادیم و یکی از اطراف علم اجمالی از تحت دایرة علم اجمالی بیرون رفت، پس

شبهه ما نسبت به صلاة جمعه شبهه بدوی شد، وقتی
که شبهه بدوی شد چرا اصالة البرائه [جاری
نشود؟!]

...همین که می دانید یکی از آنها درست است
برای شما اشتغال می آورد؛ شما می دانید که یا این
دلیل را امام گفته است و یا آن دلیل را، اگر هردو را
ترک کنید قطعاً مخالفت برای شما حاصل شده
است. حالا اگر أحدهما را اتیان کنید ممکن است
دلیل دیگر در اینجا واجب باشد، امام گفته است که
نماز جمعه واجب است. پس برای اتیان و برائت ذمه
از تعهد و تکلف به تکلیف باید شما در اینجا احتیاط
بکنید تا اینکه یقین به برائت ذمه در اینجا پیدا کنید.

در مورد نجاست چرا این حرف را نمی زنید؟!

اشکال در اینجاست؛ در مورد نجاست، حکم،
معلول برای موضوع است. در مورد علم اجمالی در
نجاست نسبت به أحد الأطراف، نجاست أحد
الأطراف مؤلّد حکم به اجتناب است؛ ولی در اینجا
اول حکم آمده است و بعد شما باید در خارج اتیان
کنید و این دوتا است. در مورد طهارت و نجاست

قبل از نجاست أحد الأطراف عبا که حکم به وجوب
 اجتناب نداشتید، حکم به تطهیر عبا نداشتید، أحد
 الأطراف برای شما مؤلّد حکم شد و علت برای حکم
 شد؛ موضوع علت برای حکم شد؛ یعنی موضوع
 خارجی علت برای ترتّب حکم است و حکم باقی
 است مادامی که موضوع در خارج محقق باشد، وقتی
 که موضوع مشکوک شد حکم هم مشکوک می شود.
 اما در اینجا ما موضوع خارجی نداریم، بلکه ما باید
 حکم را در خارج محقق کنیم، بنابراین ما در اینجا
 امری را در خارج نداریم که این حکم به وجوب
 صلاة جمعه و صلاة ظهر، معلول برای او باشد؛ بلکه
 حکم از قبل آمده است و ما حالا باید دنبالش برویم.
 اینجا است که اشتغال یقینی برائت یقینی می خواهد و
 استصحاب اشتغال در اینجا می آید، اشتباه نکنیم! این
 موارد خلط بعداً در بحث اشتغال یا در همین بحث
 برائت به طور مفصل مواردش را بیان می کنیم. یکی
 از خلط‌هایی که کردند این است؛ در مورد شبهات
 طهارت و نجاست قائل به اشتغال یقینی شدند؛
 در حالی که اصلاً اشتغال یقینی در اینجا راه ندارد؛
 بلکه اینجا باید برائت جاری کرد. موارد برائتی که

بسیاری از اعلام خلط می کنند به خاطر عدم تشخیص صحیح مورد و موضوع برای بحث براءت است.

تلمیذ: این بحثش مشابه با آن بحث «مَلِک» یا «مالک» در قرائت حمد نیست؟! ما در خارج می دانیم که مولا به هر حال یا نماز جمعه خوانده یا نماز ظهر خوانده...

استاد: نه خیر، در مورد بحث ملک یا مالک ما رجحان أحدالطرفین داریم اگر نداشته باشیم همان است. اگر نداشته باشیم هردو را باید بگوییم.

تلمیذ: اشکالی که مرحوم آقا به آن بنده خدا کردند که ما در خارج می دانیم که به هر حال امام علیه السّلام یا ملک خوانده یا مالک خوانده است، دوتا را باهم نخوانده است و ما می دانیم امام به هر حال اگر الآن بود یا نماز جمعه می خواند یا نماز ظهر می خواند، هر دوتا را که نمی خواند.

استاد: ببینید اگر دلیل آقا فقط این بود، ما ایشان را ملزم به احتیاط می کردیم. شما که می دانید ملک خوانده یا مالک خوانده أحدالطرفین را برای چه ترجیح می دهید؟! از معنا، یعنی می بینید چون معنای

ملک انصب به عبارت است این خودش دلالت بر ترجیح و ترجیح دلالی است دیگر.

تلمیذ: آن بنده خدایی که می‌خواند قائل به ترجیح نبود؟

استاد: نباشد.

تلمیذ: قائل به احتیاط بود. ممکن است در خارج یک هم‌چنین چیزی وجود نداشته باشد. امام یا ملک خوانده است یا مالک.

استاد: امام خوانده است خب به من چه؟! من چه کار کنم؟! امام این حکم را برای من آورده است و وقتی که برای من آورده است من برای اینکه از تحت تکلیف بیرون بیایم باید این تکلیف را انجام بدهم یا نه؟ اگر ملک خواندم و امام مالک خوانده باشد، پس من آن سوره‌ای که امام خوانده است را نخواندم. تمام شد و رفت! اگر من مالک بگویم درحالی که امام ملک گفته است، من **أَتَى بِمَا أَتَى**

النَّبِی نکردم! باید من آن را که پیغمبر یا امام خوانده است انجام بدهم تا بتوانم از تحت تکلیف بیرون بیایم. بله، در اینجا ترجیحاتی از نظر سند داریم یا ترجیحاتی از نظر دلالت که این ترجیحات دلالت

می آید أحدالطرفین را برای انسان منجّز می کند و وقتی منجّز شد مؤمن می شود. در خارج هم مسئله همین است، در خارج امام یا نماز جمعه می خواند یا ظهر یعنی أحدهما را می خواند اما من در اینجا چه کار کنم؟ من در اینجا که دلیل در دستم نیست. اگر نماز ظهر را خوانده باشم درحالی که امام نماز جمعه را واجب کرده است از یک فضیلت محروم شدم.

تلمیذ: پس ایشان باید می فرمودند که شما باید قائل به ترجیح یکی از اینها بشوید، نه اینکه دو تا را باهم نخوانی چون قائل به ترجیح نبود احتیاط می کرد.

استاد: بله، کارش درست بوده است.

تلمیذ: پس باید به او گفت که بیا رجحان این طرف را قبول کن! نه اینکه شما نباید این کار را انجام بدهی!

استاد: بله، ما هم اگر بودیم همین حرف شما را می زدیم، ما که نبودیم ببینیم چه بین آنها ردوبدل شده است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد